

## تحلیل سریال آلیسی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین

عموماً برای کسی که کلاس داری و یا سخنرانی می‌کند، بحث تکراری و دوباره مطرح کردن مطالبی که یکی دو بار تکرار شده عذاب‌آور و دشوار است. بحث سریال‌ها هم از این زاویه است. در یکی دو سال گذشته در دانشگاه سوره و دانشگاه تهران در این باره بحث‌هایی مطرح شد. هر چند در این مدت مردم انرژی بیشتری گذاشته و سریال‌های بیشتری را دیده‌اند و امروز عموم مردم با این سریال‌ها آشنا هستند، ولی برای ما بازگشت مجدد به آنها و طرح و بررسی آنها و به عبارتی تکرار این مسائل ملال‌آور است.

پیش از این شخص رمانی می‌خواند که دو سه هفته یا یک ماه طول می‌کشید. بعد آن را در قالب یک فیلم سینمایی دو ساعته می‌دید، ولی امروز مخاطب عمومی سریال‌ها در طول سال به طور متوسط پانصد تا ششصد قسمت سریال می‌بیند. شیوع سریال‌های متعدد آمریکایی و بعد هم کره‌ای و سایر جوامع و ارتقای ذائقه مخاطب نشان می‌دهد که ذائقه فرهنگی و هنری مردم در سراسر جهان ارتقای چشمگیری پیدا کرده و از این حیث ضریب نفوذ رسانه‌ها بیشتر و چشمگیرتر شده است.

از بین 120 سریال شاخصی که امروزه مطرح و مربوط به 10، 15 سال گذشته است، دوستان 17 سریال را مشخص کرده‌اند تا گزاره‌های آنها را ارزیابی نسبی کنیم. این سریال‌ها خصوصاً آمریکایی و یا محصول سایر جوامع است. شقّ عمومی سرگرم کنندگی این سریال‌ها محفوظ است، اما نمی‌توان تأثیر کار را به صرف سرگرمی و سرگرم‌سازی آن ارزیابی کرد. عمدتاً عنصر تأثیرگذار این سریال‌ها خیلی بیشتر از عنصر سرگرمی آنهاست. بیش از آنچه که تصور می‌شود پشت اینها برنامه و اندیشه نهفته است. بخش عمده‌ای از تأثیرگذاری آنها همین عمقی است که در این آرا و آثار وجود دارد. لذا در ابتدای این جلسه مقدمه‌ای عرض می‌کنم، سپس اجمالاً به یکی از این سریال‌ها می‌پردازم تا فتح بابی برای آن سری و مجموعه‌هایی که سنگین‌تر و طولانی‌ترند، باشد.

بحث مقدماتی‌ام تبیین سینمای استراتژیک و انگاره سریال‌هایی است که اهمیت استراتژیک دارند. شکل‌دهی به جامعه، جامعه‌سازی و تمدن‌سازی نیاز به طراحی دارد. هرگاه شما بخواهید بنایی را بسازید نیاز به طراحی دارید. جامعه و تمدن‌سازی هم مبتنی بر طراحی صورت می‌گیرد. امروزه عنصر اصلی انتقال این طرح سریال‌ها و در لایه محدودتر فیلم‌های سینمایی است. در واقع دوره‌ای که

فیلسوفان بنشینند و برای طراحی جوامع کتاب فلسفی بنویسند، به پایان رسیده و امروزه ماهیت رفتار فیلسوفان ماهیت رفتار یک کارگردان، سناریست، تهیه کننده یا هنرپیشه است. در واقع پیشقراولان طرح برای ایجاد بنای جامعه تمدنی، هنرمندان در حوزه هنر سینما هستند. هر چند رقیب جدی به نام بازی‌های کامپیوتری به سرعت برای آنها چالش‌آفرین می‌شود، اما به هر حال در آینده مشخصی تأثیر این سریال‌ها و در لایه دوم فیلم‌های سینمایی در تمدن‌سازی بسیار مهم است.

تا قبل از پیدایش سینما و تلویزیون این مسئولیت بر عهده ادبیات بود. ابتدا در قالب شعر و حماسه سرایی، مبنای تمدن‌سازی ایلید و ادیسه هومر اولین متن مکتوب غربی‌ها بود. طوری که گزاره‌ها و حقایق موجود در بسیاری از رشته‌های علمی در گروه علوم انسانی، ایلید و ادیسه است. وقتی فروید عقده اودیپ را مطرح می‌کند، در واقع انگاره‌ای در ایلید و ادیسه هومر است. وقتی در سیاست، اقتصاد یا نظامی‌گری از پاشنه آشیل به عنوان ضعف استراتژیک یک تمدن یاد می‌شود، باز هم مربوط به ادبیاتی است که در ایلید و ادیسه آمده است. این انگاره، انگاره‌ای است که هزار سال قبل در تاریخ خودمان با پدیده‌ای به نام شاهنامه فردوسی مواجه بودیم و تأثیری که شاهنامه بر این حوزه‌ها داشت. از چشم رستم تا خون سیاوش، از هفت خوان رستم تا نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب همه اینها ضرب‌المثل‌هایی است که در جامعه ما فرهنگ‌ساز و تمدن‌ساز بوده است. نقش‌های استراتژیکی که اشعار و حماسه‌سرایی‌ها می‌توانستند در ایجاد بنای تمدنی صورت دهند، بی‌بدیل است.

دوره بعدی دوره متن‌های مقید است. در قالب این گونه متن‌ها، اولین متن مقید تمدن‌ساز "جمهور" افلاطون است که به عنوان اولین طرح استراتژیکی است که در غرب تعریف، مطالعه و بررسی شده است. جمهور افلاطون و اتوپیا مورد نظر او و همین طور یاد و تقدیری که از جزیره گمشده‌ای به نام "آتالانتیس" می‌کند، غایت همیشگی بشر غربی در 2500 سال گذشته بوده است. چند صد سال قبل از افلاطون گفته می‌شود جزیره‌ای به نام "آتالانتیس" بوده که گمشده است. از آنجا تفکری به نام تفکر "اتوپیا" شکل گرفت. آن مدینه فاضله‌ای است که بشر غربی 2500 سال منتظر است تا به وجود بیاید. لذا اگر در شیعه، "مهدویت" مسئله‌ای است که انسان به دنبال این است که در روزی کسی به عنوان امام زمان ظهور کند و بی‌مکانی و بی‌زمانی (آکرونیا) مد نظر است و شیعه جامعه آرمانی‌اش را آکرونیا می‌گیرد، یعنی عنصر زمان در آن مطرح است، انسان غربی در 2500 سال گذشته در جستجوی پیدایش جامعه‌ای بی‌مکان (اتوپیا utopia) است.

نگاه‌های اتوپیاگرا و آکرونیاگرا دو نگاهی است که در جهان وجود دارد. وقتی می‌گوییم از زمان غیبت کبری تا امروز شیعه منتظر پیدایش آن روز است، انسان غربی هم چنین افقی دارد که به آن اتوپیا‌سازی و یا اتوپیاگرایی می‌گوید. هر چند امثال ارنست بلوخ (Ernst Bloch) در دیدگاه چپ به این نگاه بسیار تاختند، ولی واقعیت این است که جامعه غربی در جستجوی اتوپیاست. فیلسوفی که دستگاه فلسفی‌اش منتج به یک اتوپیا نشده باشد، فلسفه‌اش ناقص است. زمانی می‌گوییم فیلسوفی مثل هگل، کانت و قبل از اینها افلاطون، ارسطو، دکارت، اسپینوزا و هر کس دیگری دستگاه فلسفی دارد که دستگاه فلسفی‌اش منتج به الگویی برای اداره جامعه باشد و طرح استراتژیکی ارائه کرده باشد که آن را در قالب یک اتوپیا می‌شناسیم.

اولین اتوپیا شناخته شده مکتوب و به عنوان اولین طرح استراتژیک، "جمهور" افلاطون است. در دانشگاه‌های علوم استراتژیک اولین طرحی را که در تاریخ طرح‌های استراتژیک مطالعه می‌کنند، جمهور افلاطون و حسرتی است که نسبت به آتلانتیس گمشده - که گفته می‌شود در دریای مدیترانه غرق شده است - وجود دارد. 2000 سال بعد شخصی به نام بیکن "آتالانتیس نو" را می‌نویسد. یک اتوپیا

فرضی و خیالی با جزیره‌ای و کلبه‌ای وسط آن و ساز و کارهایی موجود در آن است. بعداً "توماس مور" کتابی تحت عنوان "اتوپیا" نوشت. افرادی مثل "جرمی بنتام" با اصالت منفعت (Utilitarianism) همین طور دیدرو و دیگران تا به امروز این الگو را بسط می‌دهند.

وقتی شما می‌بینید سریالی به نام لاست تا این حد اهمیت دارد، به این دلیل است که لاست همان آتلانتیس نو، آتلانتیس گمشده افلاطون، نئو آتلانتیس بیکن، اتوپای توماس مور و سه نفر شاخصی که در فیلم لاست می‌بینید یعنی جان لاک، جرمی بنتام و دیوید هیوم که در واقع بزرگان تفکر لیبرال هستند، می‌باشد. صرف‌نظر از کشش‌ها و کنش‌هایی که در سریال لاست دیده می‌شود، لاست همان طرح استراتژیک غرب، جزیره گمشده، آتلانتیس نو است. یعنی لاست به معنی گمشده یا گمشدگان که در این فیلم می‌بینید، چیزی نیست جز همان آتلانتیسی که افلاطون گفت، غرق شده و بشر در جستجوی یافتن آن است. بنابراین نگاه اتوپیاگرا ذات طرح‌ریزی استراتژیک است که از ایلید و ادیسه شروع شده و تا به امروز خود را در قالب متن‌های مقید و در دوره اخیر هم در قالب فیلم‌ها نشان داده است.

پس "جمهور" افلاطون به عنوان اولین طرح استراتژیک و نگاه بیکن در آتلانتیس نو، نگاه توماس مور در اتوپیا، نگاه بنتام در منفعت‌گرایی و Utilitarianism نمونه‌های این قضیه‌اند. در ایران هم ابونصر فارابی متأثر از افلاطون و ارسطو کتاب معروف «مدینه فاضله» را می‌نویسد که در واقع در اندیشه فلسفه اسلامی یک کتاب اتوپیاست. با مطالعه این کتاب، می‌توانید مدینه فاضله با دستگاه‌ها و سیستم‌های متعدد آن را در تاریخ طرح‌های استراتژیک مورد نظر فیلسوفان اسلامی ارزیابی کنید. متن‌های مقید در دوره جدید یعنی 200، 300 سال گذشته جای خود را به رمان و داستان دادند. جامعه آرمانی هر فیلسوف خود را در قالب یک داستان یا رمان نشان می‌دهد. به ویژه فیلسوفان قرن بیستم عمدتاً رمان نویس هستند. به خصوص در حوزه اگزستانسیالیسم فرانسوی سارتر، دبوآ، آلبر کامو و سایرین اندیشه و آرای فلسفی یا جامعه آرمانی خود را در قالب داستان می‌نگارند. تولستوی و دیگران در روسیه و افرادی که در انگلیس و فرانسه این کار را دنبال می‌کنند، ژانر و نوعی از این حرکت را ارائه می‌کنند که طرح‌های استراتژیک‌شان در این قالب آشکار می‌شود.

اوج این کار را در عصر استعمار می‌بینید. در این عصر سه رمان اصلی "الیس در سرزمین عجایب"، "رابینسون کروزوئه" و "گالیور و جزیره گنج" رمان‌های استراتژیکی هستند که حرکت استعماری انگلیس برای تصاحب سرزمین‌های دیگر را توجیه می‌کند. در زمانی که انگلیس 114 برابر سرزمین خود خاک اشغال می‌کند، توجیه اینکه چگونه جزایر مختلف را اشغال می‌کند در این سه کتاب آمده است. مثلاً آفریقا را اشغال می‌کند یا پس از اینکه قاره آمریکا توسط کریستف کلمب کشف شد، انگلیسی‌ها بیش از اسپانیایی‌ها بر آن سیطره یافتند. وقتی استرالیا و نیوزیلند سقوط می‌کند، ده هزار جزیره در حوزه متن اقیانوس آرام یعنی مجموعه جزایر میکرونزی، پولینزی و سولومون را اشغال می‌کنند. در حقیقت سه داستان مذکور همه این اشغالگری‌ها را توجیه می‌کند. مهم‌ترین کتاب "رابینسون کروزوئه" است. در این کتاب توجیه می‌شود که کسی کشتی‌اش غرق می‌شود و در جزیره‌ای فرود می‌آید و افراد سیاه‌پوست ساکن جزیره را که وحشی‌اند رام می‌کند. به آنها دین می‌دهد و برای خود مسئولیت و رسالت قائل است که آنها را برگرداند.

در صد سال اخیر با پیدایش سینما دامنه ادبیات و رمان شکل جدیدی به خود گرفت. در قرن بیستم این شکل جدید از حالت مکتوب به حالت تصویری در آمد. در واقع فیلسوف، جامعه شناس و استراتژیست امروز دوربین به دست می‌گیرد و تصویر جامعه‌اش را می‌سازد و

شبیه‌سازی و ارائه می‌کند. نگرش اتوبیاسازی و اتوبیوگرافی در جامعه امروز آینده نه در قالب طرح‌های استراتژیک مستتر در کتاب‌ها، بلکه در قالب فیلم‌ها خود را نشان می‌دهد. در دو سه سال اخیر همیشه گفته‌ام، اگر امروز افلاطون بود به جای نوشتن کتاب "جمهور" حتماً فیلم لاست را با نظرات خود می‌ساخت. اگر بیکن، هگل، کانت، دیدرو، بنتام یا لاک بودند به جای اینکه کتابی در این حوزه بنویسند، حتماً طرح استراتژیک‌شان را در قالب فیلم یا سریال منعکس می‌کردند.

دوره اخیر دوره‌ای است که بازیگر اصلی در این زمینه هالیوود است. یعنی هالیوود عنصر اصلی است. اگر بنگریم که کارکرد هالیوود در این حوزه چیست، نماد آمریکا به عنوان یک عقاب، چشمی دارد که این چشم همان آمریکا و هالیوود است. ما هالیوود را عنصر اصلی و چشم این تمدن می‌دانیم. در واقع می‌توان گفت، آمریکا غیر از هالیوود چیز دیگری نیست. اهمیت هالیوود و دستگاه تصویرسازی و فضا سازی تمدنی یک سو و همه صنعت، اقتصاد و قدرت نظامی آن کشور سوی دیگر است. بعد از ضعفی که در انگلیس پدید آمد و در جنگ جهانی دوم انگلیس فرو پاشید، فضای ابرقدرتی آمریکا فراهم شد. آمریکا تا این مرحله سه چهار دوره را طی کرد تا نقش خود را به عنوان پیش‌قراول تمدن آمریکا و تمدن امروز بشری ایفا کند.

دوره اول از 1945 – 1990، دوره 45 ساله موسوم به "جنگ سرد" است. هالیوود در این دوره نقش بسیار بی‌بدیلی داشت. چند کار اصلی را می‌بایست انجام می‌داد؛ اولین کاری که باید صورت می‌گرفت این بود که تقابل جهان دو قطبی را که بین شوروی و آمریکا شکل گرفته بود، نشان بدهد. اولین مسئله در این تقابل نشان دادن این است که آن سوی دیوار قرمز و پرده آهنین، دشمن شربری به نام کمونیسم وجود دارد. آن موقع از دهه 1960، سلسله فیلم‌هایی تحت عنوان "جیمز باند" ساخته شد که



تا پس از فروپاشی شوروی ادامه یافت. در این فیلم‌ها 5، 6 هنرپیشه شاخص بازی می‌کردند. با "شان کانری" شروع شد. "راجر مور"، "تیموتی دالتون"، "جورج لازنبی"، "پی‌یرس برازنان"، "دانیل کرک" و دیگران هر کدام در دوره‌های مختلف تعدادی از فیلم‌های جیمز باند، مأمور 007 را بازی کردند. این سری فیلم‌ها با خاطرات یک افسر نیروی دریایی انگلیس شروع شد که سرویس اطلاعاتی انگلیس (intelligent service)، برای افسر اطلاعاتی طرح اقدامات جهانی مربوط به دوره استعمار را می‌ریخت.

او یک افسر اطلاعاتی جهانی بود که در همه جای دنیا مأموریت‌های نجات جهان را رقم می‌زد. در مواردی مقابل شوروی بود. در جاهایی هم با شوروی برای حفظ جهان تشریک مساعی می‌کرد. دوره مجموعه فیلم‌های جیمز باند بیش از سی سال بود. درست است که ذات کار انگلیسی بود و هنرپیشه‌ها هم عمدتاً انگلیسی و ایرلندی بودند، اما سرمایه‌گذار و سازنده اصلی آن هالیوود بود. هالیوود تقابل بین شرق و غرب را در این دسته فیلم‌ها نشان می‌داد.

عصر سیطره سرویس‌های اطلاعاتی بود. شما در مناسبات سخت‌افزاری همیشه قدرت نظامی را فائق می‌بینید، اما واقعیت این است که در دوره جنگ سرد و بعد از آن عصر سیطره دستگاه‌های اطلاعاتی و عصری است که عناصری به نام دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی با اشراف اطلاعاتی بر صحنه برای جامعه خود امنیت ملی را رقم می‌زنند. به همین دلیل است که در همه جوامع مهم‌ترین شورا،

شورای عالی امنیت ملی است. امروز هم که شما سریال‌هایی مثل سریال 24، Alias یا مواردی همچون Unit را می‌بینید، هنوز همان سیطره که دستگاه‌های اطلاعاتی هستند که حرف آخر را در حوزه امنیت در جوامع مدرن می‌زنند، موضوعیت دارد.



به چهل سال پیش اواسط دهه 60 برگردیم که شان کانری اولین فیلم مأمور 007 جیمز باند را بازی کرد و تا امروز ادبیات ویژه‌ای را در مناسبات جهانی ایجاد کرد. سری دوم این فیلم‌ها که تقابل شرق و غرب را نشان می‌داد، کوچک و مینیاتوری شده تقابل شوروی و آمریکا را در رینگ مشت‌زنی یا کشتی کج نشان می‌داد. سری فیلم‌های راکی با بازی سیلوستر استالونه که توسط هالیوود ساخته شد، نوعی از تقابل را نشان می‌داد که متأثر از پیمان‌هایی بود که در ایالات متحده و اروپا بین آمریکا و شوروی مثل پیمان 1، 2، پیمان‌های منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و پیمان‌هایی مثل ای.بی.ام منعقد می‌شد. هر گاه زد و خوردی بین شوروی و آمریکا به وجود می‌آمد، سال بعد در قالب یک فیلم

به صورت کوچک، مینیاتوری و محدود می‌شد و نمونه و ماکت آن به افکار عمومی القا می‌شد. سال گذشته هم آمریکایی‌ها فیلمی ساختند که "میکي رورک" هنرپیشه معروفشان بازیگر آن بود. شبیه همان سری فیلم‌های راکي بود که سیلوستر استالونه باز می‌کرد. در این فیلم که کشتی‌گیر نام داشت، یک سو میکي رورک و سوی دیگر کسی بود که نماد ایران و در رینگ کشتی کج دوبنده‌اش پرچم ایران و روی آن "الله" و نام آن فرد "آیت‌الله" بود. در لحظه آخر هم وقتی میکي رورک او را شکست می‌دهد، پرچم ایران را بر می‌دارد و میله پرچم را روی گردن آن شخص می‌اندازد و او را می‌کشد و پرچم را با زانویش می‌شکند و پرت می‌کند.

همیشه هالیوود فضایی که از تقابل آمریکا با کشور دیگر به وجود می‌آید، کوچک شده و ماکت آن را در حوزه سیاست جهانی در یک رینگ مشت‌زنی، مسابقه فوتبال، بسکتبال و زد و خوردی که نماد دو حوزه تمدنی در آن باشند، انگاره‌سازی کرده است. این فیلم با وجود میکي رورک هنرپیشه که شاخصی است، ولی از نظر تکنیکی فیلم ضعیفی است. اولین فیلم‌های سری پست مدرن را میکي رورک با کیم ماریا باسینگر و نئونوم بازی می‌کرد، ولی می‌بینیم او در فیلم بسیار ضعیفی شرکت می‌کند که حتی نتوانست به زانوی کارهایی که سیلوستر استالونه و "تد کوچف" در مجموعه راکي و مجموعه رمبو ساخته‌اند، برسد. آنچه که حائز اهمیت است این است که پیام فیلم‌های راکي پیام زد و خورد بین شرق و غرب است. این دوره هم به پایان رسید.

پس اولین مسئولیت و مأموریت هالیوود در دوره جنگ سرد تبیین تقابل دو قطب شرق و غرب و شریک نشان دادن پشت پرده آهنین بود.

**دومین مأموریت ابرقدرت نشان دادن آمریکا بود.** اینکه دوره انگلیس به عنوان یک ابرقدرت تمام شد. در جنگ جهانی دوم تضعیف شد و یکی یکی کشورهای مستعمره‌اش را از دست داد. آخرین و جزو شاخص‌ترین مستعمره‌هایش هند بود که آن را در سال 1949 از دست داد. می‌بینیم که در این مرحله می‌بایست ابرقدرتی به نام آمریکا شکل بگیرد. برای القای اینکه آمریکا ابرقدرت است، کارتون‌ها به نام «سوپرمن» ساخته شد. یعنی القای اینکه تک‌تک افراد این جامعه ابر انسانند و حالا می‌توان القا کرد همه این جامعه ابرقدرت است. وقتی سوپرمن ساخته شد، آن موقع در نشریات به طنز نوشته می‌شد، از آلبرت اینشتین پرسیده‌اند، آیا در عالم فیزیک امکان دارد کسی بتواند پرواز کند؟ او هم جواب داده بود، نه، این



امکان وجود ندارد. به سازنده این انیمیشن گفته می‌شود چنین حرفی زده شده است. او می‌گوید، درست است در عالم فیزیک اینشتین، پرواز کردن انسان امکان‌پذیر نیست، ولی در عالم من امکان‌پذیر است که کسی پرواز کند. آنچه که شما در لباس سوپرمن می‌بینید، پرچم آمریکا یعنی دو رنگ اصلی قرمز و آبی است.

می‌دانید اول یک مجموعه انیمیشن، بعد یک سریال، بعد از آن در اوایل دهه 80 یک فیلم سینمایی، در دوره اخیر مجدداً یک فیلم سینمایی کارتونی و بعد هم دوباره یک سریال از آن ساخته شد. دائماً مقوله ابر مرد بودن و ابر انسان بودن آحاد جامعه آمریکا را به رخشان می‌کشند تا جایی که به بقیه بشریت القا شود که این ابرقدرت از سوپرمن‌ها تشکیل شده است. در حقیقت یک حس خودباوری است.



سوپرمن اصرار حزب دموکرات در این باره بود. البته جمهوریخواهان بیکار نشستند و شخصیت دیگری به نام اسپایدرمن را دنبال و رنگ یکسره قرمز حزب جمهوریخواه را بر این شخصیت مستولی کردند. انیمیشن آن در دهه 60 میلادی به بازار آمد و سال‌های قبل از انقلاب هم در تلویزیون ایران پخش می‌شد.

هم کارتون سوپرمن و هم زن ویژه‌ای به نام آکرومن، بعد هم مرد عنکبوتی یا اسپایدرمن پخش می‌شد. اوایل دهه 50 شمسی هفت هشت سال قبل از انقلاب اینها هر هفته در تلویزیون خودمان در برنامه کودک پخش می‌شدند. هفت هشت سال گذشته که دوره جمهوریخواه‌ها رسید، یعنی قبل از آقای اوباما و دوره‌ای آقای بوش رئیس جمهور بود، دیدید که مجموعه جدید سه‌گانه اسپایدرمن ساخته شد. یعنی روندی که بایستی انسانی کمک کند و دیگران را سامان و سمت و سو دهد، این مسیر هم شکل گرفت.

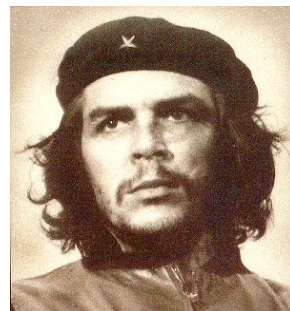
دوره جدید با این روند ادامه یافت. البته کاراکتر دیگری را دنبال کردند که نگرفت. آن کاراکتر، "بتمن" بود. بتمن در دهه 60 و 70 میلادی به مرد خفاشی معروف بود. هر چند در دوره‌های جدید در سه چهار سال گذشته مجدداً برای آن فیلم‌های سینمایی ساخته شده بود. در این سریال بتمن دوستی به نام "رابین" داشت که سریال معروف به "بتمن و رابین" بود. انیمیشن، سریال، بعد هم فیلم سینمایی و دو سه سال گذشته هم دوباره فیلم جدیدی برای ساخته شد. این کاراکتر نگرفت و آن اثر را نگذاشت. کار اصلی



این دو شخصیت یعنی کاراکتر اصلی حزب دموکرات، سوپرمن و کاراکتر اصلی حزب جمهوریخواه، اسپایدرمن این است که ابرقدرتی آمریکا را تثبیت کنند. در دوره جنگ سرد هم چنین مسئولیتی داشتند و در ادامه هم مجدداً به آن پرداخته شده است تا القا کند انسان این جامعه انسان پیچیده‌ای است. در هر دوی اینها وجه مشترکی وجود دارد. هر دو در زندگی شخصی‌شان افراد دست و پا چلفتی هستند. یعنی هم اسپایدرمن یک جوان دست و پا چلفتی است و هم شخصی به نام سوپرمن که گوینده خبر رادیو و تلویزیون است، آدم بسیار ضعیفی است. ولی وقتی لباسشان را عوض می‌کنند تبدیل به یک قهرمان می‌شوند. القا این است که اینها در زندگی شخصی‌شان از این قدرت و توان استفاده نمی‌کنند، فقط وقتی می‌خواهند به دیگران کمک کنند به چنین نیرو، انرژی و توانی می‌رسند. این دومین کارکرد هالیوود در عصر جنگ سرد بود. خوشبختانه مستندات این دو کارکرد یعنی موضوع القای ابرقدرت بودن تا 1990 و این القا در کنار نمایش تقابل نظام دوقطبی شرق و غرب موجود است و آثار بسیار خوبی از آنها در جامعه است که می‌توان روی آنها کار کرد.

سومین حوزه، حوزه ماچوئیسم است. ماچوئیسم واکنش هالیوود به چه گوارا بود. دهه های 50، 60 و 70 میلادی دهه جنبش های چریکی در جهان بود و کشورهایی که تحت سلطه انگلیس، فرانسه و آمریکا بودند انقلاب می کردند و از آنها نجات می یافتند. تصویر بسیار تأثیرگذاری از چه گوارا در جهان منتشر شده بود و دستگاه های تبلیغاتی شوروی و جریان مارکسیستی روی آن کار کرده بودند. عکس

چه گوارا الهام بخش همه نوجوانان و جوانان جهان بود. یادم هست در سال های قبل از انقلاب این عکس در مدارس و معابر تأثیر جدی بر ایجاد روحیه حماسی و ساز کارهای مترصد یا مترقب بر آن داشت. می توانم بگویم یکی از دلایلی که در کشورمان بخش عمده ای از نوجوانان جذب جریان های چپ می شدند، القایی بود که عکس چه گوارا با موهای بلند، کلاه بره ای که به سر می گذاشت و قامت بلندی که داشت، می کرد. البته از سایر جوامع اطلاعی ندارم که آن حال و هوا را بگویم.



رهبران چریکی و انقلابی چند نکته دارند؛ خوش سیما بودنشان، خوب سخنرانی کردن آنها و ژست هایی است که ایجاد و القای روحیه سلحشوری می کند. شما این را در لنین در سرعت و شتاب بالای سخنرانی اش می بینید. حتی چهره های دیکتاتوری مثل هیتلر هم از این قابلیت برخوردار بودند. همین طور فیدل کاسترو و چه گوارا این قابلیت را داشتند. امروز هم این را در مورد سید حسن نصرالله می بینید که قدرت بالای او در سخنرانی از او یک کاراکتر جهانی ساخته است. ماچوئیسم پیام هالیوود به جهان بود که شما به جای اینکه روح سلحشوری را در کسی مثل چه گوارا ببینید و جدا شوید، ما برای شما ماچو تربیت می کنیم. افرادی را تربیت می کنیم که عضله های قوی، سینه های ستر و گردن های عضلانی داشته باشند تا شما روحیه سلحشوری را از اینها بگیرید.

هالیوود در واکنش به عصر الهام بخشی چریک های چپ، قهرمانان الهام بخشی را تراشید. اولین آنها به طور سنتی در جامعه خودشان وجود داشت و تارزان بود. فیلم های تارزان از قبل از جنگ جهانی دوم ساخته می شد. قبل از انقلاب در ایران سه سری از فیلم های آن پخش می شد. یکی با بازی تارزان معروف، ران ایلای بود. در سال های اخیر انیمیشن تارزان ساخته شد. اینها بعد از اینکه تارزان را دیدند، دو کاراکتر دیگر به کمکشان آمد. یکی مرد شش میلیون دلاری بود که لی میجرز بازی می کرد. یک سرهنگ نیروی هوایی بود که با هواپیمایی اف.4 فانتوم سقوط کرد و بدنش را با تکنولوژی اتمی بازسازی کرده بودند و مرد اتمی شده بود. آن موقع بین مردم ما به عنوان مرد اتمی معروف بود و خانمی هم به نام زن اتمی مقابلش بود. اینها توانمندی های ویژه ای داشتند. عصر انرژی هسته ای و مواردی که می توان تکنولوژی هسته ای را در بدن انسان کار گذاشت، طوری که انگار یک راکتور اتمی در بدنش است. تأثیری که در جوامع مختلف مرد شش میلیون دلاری گذاشت همزمان با شرایطی بود که در اثر شکست ویتنام به وجود آمد.

اینها توانستند از فردی هنگ کنگی که به آمریکا آمده بود تا در شهر سیاتل فلسفه بخواند، پدیده ای به نام بروس لی بسازند. او در یکی دو فیلم بازی کرد و وقتی متوجه شدند ظرفیت بالایی دارد، استیو مک کوئین و سایر هنرپیشه های شاخص هالیوود با او همبازی شدند و به این ترتیب این پدیده ساخته شد. بروس لی واکنش هالیوود و سینمای هنگ کنگ به شکست آمریکا در ویتنام بود. آمریکا از ترکیب این سه تن یعنی آن روح حماسی که بروس لی ایجاد می کرد، با نقشی که لی میجرز در مرد شش میلیون دلاری داشت و فضایی که تارزان به شکل سنتی ایجاد کرده بود، به یک جمع بندی رسید و ماچوئیسم را شکل داد. شخصی را تعریف می کردند با هیكلی عظیم تر و عضله های خیلی بیشتر از سه نفر قبلی و صحنه ها مثل صحنه های آنها واقعی نبود، بلکه بسیار اغراق آمیز بود.

اولین ماچو، سیلوستر استالونه در فیلم معروف "رمبو" است. در این فیلم وقتی یک کماندوی هوابرد نیروی زمینی آمریکا از جنگ ویتنام برمی‌گردد، در شهر با او بد برخورد می‌شود. از این رو دست به طغیان می‌زند و همه جا را به آتش می‌کشد. استادش که او را تربیت کرده می‌آورد تا بتوانند او را بگیرند.

"اولین خون" رمانی بود که بر اساس یک داستان واقعی نوشته شد. این کار در ابتدای دهه 80 میلادی ساخته شد و بسیار تأثیرگذار بود. همان طور که می‌دانید بعد از آنکه این سریال ساخته شد آمریکایی‌ها آن را مصادره کردند. در فیلم دوم رامبو، سیلوستر استالونه، یعنی همان شورشی به آمریکای لاتین رفت و در آنجا مأموریتی انجام داد. زمان اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی در رامبوی 3، آن کاراکتر به افغانستان رفت و با انجام کار بسیار عظیمی در عملیات نظامی آنجا نشان داد که آمریکایی‌ها مداخله می‌کنند.

سری بعدی کبری بود که ساخته شد. آنجا این القا را می‌کند که یک کماندو می‌افتد و عضلات ستبرش زخمی می‌شود و دستش را که پاره شده است، خودش بخیه می‌کند. این الهام بخشی در ماچوئیسم که هالیوود در جنگ سرد صورت داد، در اواخر دوره جنگ سرد توسط آرنولد شوارتزنگر به اوج خود رسید. کارهای شاخصی که می‌بینید در این دوره انجام می‌شود، مثل پارادیتور و ترمیناتور و آن فضاهای ویژه‌ای است که در این فیلم‌ها ایجاد می‌شود. اگر روزی می‌دیدید که روی کلاسور نوجوان‌ها در دبیرستان‌ها و در اتاق استراحت دانشجویها یا در خوابگاه‌ها عکس چه‌گوآرا به عنوان یک شخصیت انقلابی رهایی بخش زده می‌شد، حالا آن جای خود را به عکس آرنولد شوارتزنگر و سیلوستر استالونه داده است.

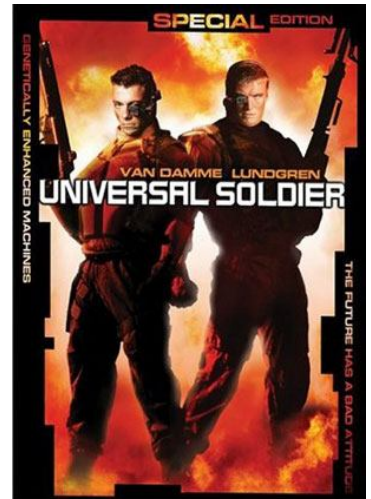


این دوران دقیقاً مصادف با دفاع مقدس در جامعه ما بود. برای ارزیابی یادم هست آن موقع در اکثر شهرها روی کلاسور بچه مدرسه‌ای‌ها عکس آرنولد با آن عینک رین مدل کبرایش کاملاً مشهود بود. یعنی حتی جامعه ما با یک شرایط ضد استعماری، ضد استکباری و فضای هیجانی بعد از انقلاب، عصر دفاع مقدس و اینکه هر روز قهرمانان زیادی را می‌آوردند و تشییع جنازه می‌کردند، تأثیر راکتی در رمبو و چهره‌ها و ماچوهای این چینی جدی بود. می‌توانید آن را در جوامع دیگر هم قرینه‌سازی کنید. این فضا در ماچوئیسم ادامه پیدا کرد. هالیوود سه هدف راندن را می‌کرد؛ اول معرفی آمریکا به عنوان ابرقدرت، دوم ایجاد نفرت در

جهان دوقطبی از آنچه که شرق و کمونیسم نامیده می‌شد و سوم بسط ماچوئیسم حرکتی بود که استمرار یافت. با فروپاشی شوروی در 1991 تا سال 2001 دهه‌ای داریم، که دهه بعد از جنگ سرد یا دهه "پسا جنگ" سوم نامیده می‌شود. استراتژیست‌ها غربی معتقدند، بلافاصله با پایان جنگ جهانی دوم جنگ جهانی سوم به مدت 45 سال شروع شد و در آن 80 جنگ بزرگ و کوچک رخ داد که یکی از آنها جنگ ویتنام، یکی جنگ کره، یکی جنگ ایران و عراق در آن هشت سال بود. تعداد تلفات این جنگ به مراتب بیش از جنگ جهانی دوم بود و 45 سال طول کشید. تقابل سنگینی ایجاد شد و در دنیا چهار کشور تکه‌تکه و به دو قسمت تقسیم شدند؛ کره شمالی و جنوبی، یمن شمالی و جنوبی، ویتنام شمالی و جنوبی و آلمان شرقی و غربی. پایان این دوره را بعد از جنگ سوم جهانی می‌دانند.

حالا هالیوود باید چند کار متفاوت انجام می‌داد. اولی **تشریح نظام نوین جهانی** بود. وقتی صدام به کویت حمله کرد و کویت را گرفت، بوش پدر عراق را از آنجا اخراج کرد. بعد از جنگ وقتی روی ناو آیوا قرار گرفت، سخنرانی معروفی کرد و گفت: "newworld order" یعنی نظم نوین جهانی. شوروی که پاشیده است و با این جنگی هم که رخ داد، نظم جدیدی بر جهان مستولی و حاکم شده است. پیام نظم نوین جهانی را می‌بایست یک سرباز جهانی ارائه می‌کرد. همان موقع در 70 و 71 فیلم معروفی

تحت عنوان "سرباز جهانی" (universal soldier) یا (global soldier) ساخته شد. سرباز جهانی را ژان کلود وندوم بازی کرد. وقتی قسمت اول آن به بازار آمد، همه تحلیلگران آن را تبلیغاتی حرفه‌ای از سوی هالیوود قلمداد کردند که در این تبلیغات می‌رفت تا آمریکا خود را به عنوان تنها ژاندارم جهان معرفی کند. البته در آن دوره ژان کلود وندوم دو قسمت دیگر از فیلم سرباز جهانی را در تشریح نظم نوین جهانی ساخت. دومین سری در این حوزه سری (delta force) بود. آمریکایی‌ها واحد ویژه‌ای به نام نیروی دلتا دارند. چک نوریس بازیگر اصلی این فیلم در قسمت اول و دوم بود. بعد بازیگران دیگری آن را ادامه دادند. نقشی که چک نوریس در سری 1 و 2 آن ایفا کرد، زمینه مشروعیت بخشیدن به دخالت آمریکا در نقاط مختلف جهان بود.

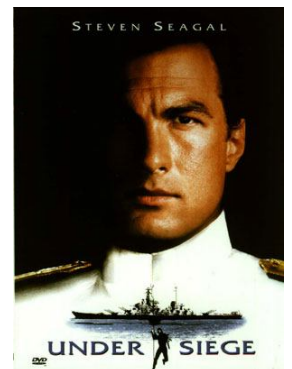


سری اول نیروی دلتا از طیس شروع می‌شود و نشان می‌دهد که اینها در طیس شکست خوردند و نتوانستند عملیات رهایی‌گروگان‌های سفارت آمریکا در ایران را انجام بدهند. به آمریکا بازگشتند و خود را بازسازی کردند. در نیروی دلتا 2 وارد آمریکای مرکزی شدند و زمینه‌ای را ایجاد کردند تا آمریکا مبتنی بر زمینه‌سازی این سری از فیلم نیروی دلتا به پاناما حمله و در آنجا امانوئل نوریگا را دستگیر کرد. این بخشی از کارکرد هالیوود در دوره بعد از جنگ سرد بود.

بخش دوم جستجوی دشمن جدید بود. چون حالا کمونیسم و شوروی پاشیده بود، باید دشمنی دست و پا می‌شد. در اینجا تروریسم خود را به صورت جدی نشان داد. شاخص‌ترین فیلمی که در این زمینه ساخته شد فیلم *under siege* یا "تحت محاصره" بود که استیون سیگال در آن بازی کرد. رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا یک هنرپیشه بود. به عنوان هنرپیشه چهار پنج چهره شاخص در سینمای آمریکا شاگردان او هستند. یکی از آنها استیون سیگال است که بازیگر شاخصان محسوب می‌شد. در این فیلم نبرد ناو میسوری در حال بازگشت از جنگ عراق است و در اقیانوس توسط چریک‌های کره شمالی ربوده و موشک‌های اتمی آن به سمت خاک آمریکا هدف‌گیری می‌شود. در اینجا استیون سیگال باعث رهایی این ناو می‌شود. این فیلم زمینه‌ای برای نشان دادن این موضوع بود که در آینده آمریکا با تروریسم از چه نوعی مواجه خواهد بود و نگرانی‌ها را در این زمینه بسط دهد. پس این دو هدف، تشریح نظم نوین جهانی و جستجوی دشمن جدید، اهدافی بودند که در این ده سال از 1991 تا 11 سپتامبر 2001 تحقق یافت. در این دوره همچنان ماچوئیسم بروز داشت. در این دوره مهم‌ترین نقش را از آرنولد شوارتزنگر می‌بینید.

سری فیلم‌های متعدد آرنولد و ماچوئیسم و قهرمانان افسانه‌ای با بازوان عضلانی و سینه‌های ستبر مشخصه این دوره است. در 11 سپتامبر 2001 که برج‌های دوقلوی ورلد سنتر در شهر نیویورک منهدم شد، گفتند که این کار القاعده است.

الیاس کوهن از American Enterprise Institute و جیمز ولسی رئیس پیشین سازمان سی.آی.آی، مقاله‌ای نوشت. جیمز ولسی هم در دانشگاه کالیفرنیا یک سخنرانی کرد. طی آن اعلام کرد که جنگ جهانی چهارم شروع شده است. در واقع جنگ جهانی دوم 1939-1945، جنگ جهانی سوم 1945-1990 و جنگ جهانی چهارم جنگی است که علیه کمونیسم و مارکسیسم نیست بلکه علیه "اسلام" است.



به بهانه 11 سپتامبر مقدمات فراهم شده بود. آقای جیمز ولسی بعداً آن سخنرانی معروف را تحت عنوان

یک مقاله منتشر کرد. ویلیام کوهن هم به آن پرداخت. اعلام کردند که در جنگ جهانی چهارم با 22 کشور برخورد خواهند کرد. طبیعتاً طبق برآوردها، اولی و دومی افغانستان و عراق و لبنان، سوریه، ایران و سودان کشورهای بعدی بودند. شما همچنان این درگیری و چالش را می بینید.

اعلام آقای جورج بوش مبنی بر اینکه ممکن است مبارزه با تروریسم اسلامی سه چهار دهه طول بکشد و حرف دونالد رامسفلد وزیر دفاعش که گفت، بیش از 25 سال طول خواهد کشید، سخنی به گزاف نبود. آن درگیری که شما در افغانستان، پاکستان و یمن می بینید بخش هایی از همان طرح کلی جنگ جهانی چهارمی است که مد نظر بود. در اینجا می بایست هالیوود نقش خود را در تبیین این موضوع ایفا می کرد. از پنج هدفی که هالیوود از 11 سپتامبر به این سو دنبال کرده است، اولین کارکرد هالیوود در سینمای استراتژیک تبیین و ترسیم دشمن جدید است. این دشمن ایدئولوژی مشخصی دارد که اسلام است. در واقع تروریسم با ماهیت اسلامی است. این تبیین در قالب اسلام هراسی موضوعیت یافت. در حقیقت دومین هدف آن اسلام هراسی است که به آن islamophobia می گویند. اگر کسی علیه یهود چیزی بگوید، به او anti judaism یا anti semitism یعنی ضد یهود گفته می شود، ولی اگر کسی علیه اسلام باشد، به آن اسلام ستیزی نمی گویند، بلکه اسلام هراسی می گویند. به این معنا که پدیده هراسناکی به نام اسلام وجود دارد و چنین تأثیری را می گذارد.

### هدف دوم تبلیغ تروریسم اسلامی است. معرفی صحنه تمدنی تقابل

سومین کارکرد هالیوود بود. این صحنه تقابل را در ریشه تاریخی آن دنبال می کنند. فیلم معروف اسکندرچند سال پیش زمینه این بحث بود. در ادامه فیلم 300 بود که عمدتاً حتماً دیده اید و می دانید چگونه زمینه تقابل را نشان می دهد. این ساز و کار با فیلم هایی که جهان عرب، ایران، پاکستان و حوزه کشورهای اسلامی را زمین تهدید و خطر معرفی می کند، یکی از جهت گیری های هالیوود در این دوره بوده و



هست. در واقع تصویری که ویژه صحنه تقابل در ذهن مخاطب جهانی از سرزمین های امروزی اسلامی ایجاد می شود، تصویری جدی است. یکی از زن های هنرپیشه ایرانی تبار سریال 24 دو سه سال قبل، بعد از آنکه در این سریال نقشی را ایفا کرد، مصاحبه ای داشت. در این سریال نشان می داد که مسلمانان تروریستند. ایرانی ها و مسلمانان به نقش این خانم ایرانی تبار در این سریال اعتراض کرده بودند. او مصاحبه ای رسمی با رادیو فردا داشت و گفت: «متأسفم بعضی ها ناراحت شدند. البته قبول دارم که همه مسلمانان تروریست نیستند، اما متأسفانه همه تروریست ها مسلمانند.» این حرف فلسفی در حد قد و قواره هنرپیشه ای این چنینی نیست. کما اینکه در فیلم رندیشن و چند فیلم سینمایی ضد تروریستی دیگر در انگلیس و آلمان اوج فیلم همین جمله از زبان کاراکتر اصلی فیلم است. آنجایی که می خواهد نشان دهد در تقابل با مسلمانان نیستند، همین است.

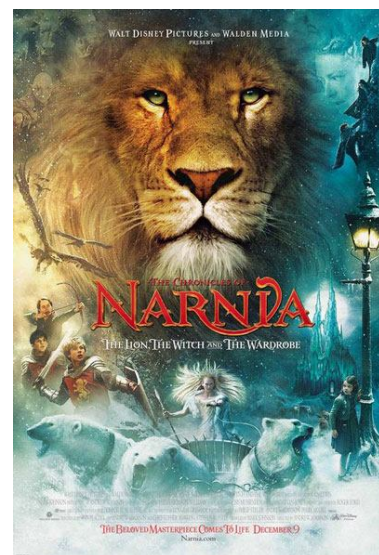
در فیلمی که درباره داستان بمب گذاری های در متروی لندن و اتوبوس ها در لندن بود، وقتی در پلیس لندن یک افسر که مسلمان است، به این قضایا اعتراض می کند، به او گفته می شود، "یادت رفته است؟ البته ما همیشه گفته ایم که همه مسلمانان تروریست نیستند، ولی همه تروریست ها مسلمانند." این شاه بیتی فلسفی در عمده سری فیلم های سینمایی و سریال هاست که به عینه خود را نشان می دهد. معرفی صحنه تمدنی تقابل به این



معنی است که مسلمانها اساساً آن خطر و تهدید را دارند. کار چهارمی که هالیوود در این دوره انجام داده مواجهه با دین و عالم ماورا به ویژه از طریق القا، خرافه و جادو بوده است.

مشخصاً هری پاتر، نارنیا و ضمن اینکه وارد فیلم های ترنس مدرن می شویم مثل کنستانتین، دروازه نهم ساخته پولانسکی، وکیل مدافع شیطان و مجموعه ای از این دست فیلمها آثاری است که به طور مشخص یک هدف جدی را دنبال می کنند. این هدف مواجهه با دین، خلق ماورایی جعلی و ایجاد تأثیر مورد نظر است. دو سال قبل در تیر ماه 1386، کلیسای کاتولیک رم فراخوانی کرد و کاردینالها، اسقفها و کشیشهای ارشد کاتولیک از سراسر جهان در شهر مکزیکوسیتی جمع شدند. در همایش سه روزه بررسی کردند تا ببینند علت و زمینه بسط و شیوع شیطان پرستی در جهان چه بوده است. این بیانیه را کشیشی قرائت کرد و در همه رسانه های دنیا منعکس شد. حرف اصلی بیانیه رسمی کلیسای کاتولیک این بود که عامل اساسی زمینه بسط شیطان پرستی در دهه گذشته هری پاتر بوده است. در واقع هری پاتر در بسط غیبی جعلی و اصالت خرافه و جادو تأثیر داشته است.

در ایران هم دو سال قبل از این همایش یعنی 84-85، بعضی از دوستان دانشجویی دو مورد پایان نامه دانشجویی با توجه به منابع غربیها در حوزه ادبیات انگلیسی نوشتند. در این پایان نامهها منابع موجود در ادبیات انگلیسی را که معتقد بود هری پاتر تأثیر خرافی داشته است مورد بررسی قرار می داد. امروزه در آموزش و پرورش آمریکا هری پاتر متنی است که بیش از همه جمهوری خواهها به دنبال آن هستند، ولی دموکراتها به "نارنیا" توجه می کنند. مجموعه فیلمهای نارنیا به عنوان یک ادبیات استراتژیک ماهیت شیطان پرستی دارد. لوسیفر در این سلسله فیلمها همان شیطان موعودی است که روزی می آید. اینها یک "دمون" دارند که شیطان نخستین است. یک "سیتن" دارند که لفظ عبری عام شیطان است. شرارت را برای "ایول" قائلند و در نهایت مفهومی به نام لوسیفر را شیطانی می دانند که می آید.



شما لوسیفر را در فیلم سینمایی کنستانتین می بینید که در انتهای فیلم از بالا به پایین می آید و زمان متوقف می شود. یعنی شیطان زمان است. همان طور که ما می گوئیم، امام زمان یعنی امام بر زمان است. شیطان پرستها هم شیطان موعود دارند که می آید و نوید بخش است. در «دروازه نهم» پولانسکی، آن خانم لوسیفر و شیطانی است که آن فرد را هدایت و راهنمایی می کند، اما در مجموعه نارنیا آن دختر بچه کوچک که لوسی نام دارد و راه را به سرزمین یخها باز می کند، لوسیفر است و بقیه را هدایت می کند. خانمی که نقش ملکه یخها را بازی می کند همان کسی است که در فیلم کنستانتین نقش حضرت جبرئیل را بازی می کند. چهره ای که از حضرت جبرئیل به نام گابریل در فیلم کنستانتین می بینیم و آن دو بالی که دارد، به عنوان یک فرشته آسمانی تمثیل شده است.

در صحنه آخر وقتی لوسیفر پایین می آید و زمان متوقف می شود، بالهای جبرئیل می سوزد. اصولاً کسانی که صورت بی روحی دارند و حالتی در چهره شان نیست برای نقشهای منفی در نظر گرفته می شوند. این خانم در فیلم نارنیا ملکه سرزمین یخهاست و در فیلم کنستانتین حضرت جبرئیل است. فضای ترسیم شده کاملاً ضد دینی و نفی عالم ماورا است و اصالت خرافه و جادو را دارد. پنجمین کاری که هالیوود در این دوره انجام داده است معرفی و القای سبک زندگی آمریکایی در سری



american pie است. دوره‌ای است که دیگر ایدئولوژی‌ها را به سایر ملت‌ها نمی‌دهند. چون روشنفکرهایشان به دنبال بحث‌های ایدئولوژیک می‌روند و عوام جامعه به دنبال کار دیگری می‌روند. بهتر است به جای اینکه در هر جامعه روشنفکرپروری کنیم، مستقیماً با خود مردم صحبت کنیم و به آنها مفهومی به نام سبک زندگی بدهیم. در حقیقت میوه آن تفکر را به آنها بدهیم. an american way of life یا american lifestyle به معنی شیوه زندگی آمریکایی، گزاره‌ای است که روح حاکم بر آن را در سری فیلم‌های طنز امریکن پای ارائه کرده‌اند. البته از قبل شروع شده بود، ولی در فضای بعد از 11 سپتامبر نهادینه شد و به عنوان موارد مطالعاتی اصلی برای بحث زندگی آمریکایی جدی شد. البته در این سری از سریال‌ها به این موضوع خیلی جدی پرداخته شده است. این پنج هدف؛

### 1. تبیین و ترسیم دشمن جدید یعنی اسلام

### 2. مطرح کردن اسلام هراسی یا اسلاموفوبیا

### 3. معرفی تقابل تمدنی

### 4. مواجهه با دین و عالم ماورا

### 5. معرفی و القای سبک زندگی آمریکایی به عنوان تنها راه و روش زندگی بشر امروز

اهدافی است که هالیوود در حوزه سینمای استراتژیک از واقعه 11 سپتامبر به این سو در چند سال گذشته سعی در تحقق آنها دارد.

می‌توان دوره جدید را دوره جامعه‌سازی حرفه‌ای از سوی هالیوود و تلویزیون آمریکا نامید که در آن اتویپای لیبرالیسم و لیبرالیسم نو در سه سطح مردم چینی (mation building)، سیستم چینی (system bulding) و دولت چینی (state building) ارائه می‌شود که در اینجا سبک زندگی آمریکایی را مبنای مردم چینی قرار می‌دهد.

بحثی در طرح‌ریزی استراتژیک در علوم اجتماعی است که وقتی می‌خواهیم جوامعی را طراحی کنیم باید سبک زندگی‌شان را شکل دهیم. اهمیت سریال لاست در دوره جدید به این دلیل است که هر سه سطح را با هم ارائه و اتویپای کاملی را به شما معرفی می‌کند.

اهمیت سریال 24 در این است که دولت چینی را به شما نشان می‌دهد. به عبارتی عملکرد و ساز و کارهای یک دولت را نمونه سازی می‌کند. تأثیری که فیلم زنان خانه‌دار سرسخت یا مستأصل می‌گذارد، در مقوله سبک زندگی و چگونگی ساز و کارهای آن است. از این جهت دوره جدیدی شروع شده و در 10، 15 سال گذشته حجم عظیمی سریال ساخته شده است. در واقع بالاتر از یک کتاب مقید، داستان، رمان و فیلم سینمایی حرکت عظیمی صورت گرفته است. تأثیرگذاری فیلم‌های سینمایی و سریال‌های جوامع دیگر نظیر ژاپنی‌ها، چینی‌ها و کره‌ای‌ها که بعضی از آنها مثل جواهری در قصر و افسانه جومونگ در ایران نمایش داده شد و همین طور فیلم‌های کشور خودمان در این حوزه همگی طیف شناسی و دسته‌بندی شد. این نشان می‌دهد که در 20 سال آینده در مناسبات تمدنی عظیم‌ترین سطح تأثیرگذاری مربوط به حوزه این سریال‌هاست. آنچه که اهمیت دارد این است که این هم ابدی نیست.

همان طور که اشاره کردم بازی های کامپیوتری به سرعت جای این سریال ها را می گیرد. اگر روزی سریال لاست ساخته می شد و بعد بازی کامپیوتری آن به بازار می آمد، الان ابتدا یک بازی کامپیوتری ساخته می شود و بعد کارگردانان سینمایی در صدد برمی آیند سریال آن را بسازند. مثلاً کارگردانان در تلاش برای ساختن فیلم بازی "prince of Persia" بودند که در حال حاضر فیلم آن ساخته شده است. لذا این سریال ها رقیب شناخته شده جدی در صحنه دارند که آن هم بازی های کامپیوتری است.

این بحث مقدماتی برای شروع این سلسله بحث ها از این جهت ضروری بود که بدانیم منظور ما از سینما و سریال های استراتژیک آن دسته فیلم هایی است که پیامی دارند و آن پیام بسط حرکت تمدنی و عرصه سازی مباحث استراتژیکشان را صورت می دهد و القائاتی است که انجام می شود. شما می بینید در تلویزیون جمهوری اسلامی رابین هود و رابینسون کروزوئه پخش می شود، اما ممکن است مدیر فرهنگی ما در آن دستگاه نداند که مهم ترین کارکرد رابینسون کروزوئه در 250 سال پیش این بوده است که در ادبیات انسان غربی القا کند که چرا انگلیس به اقیانوس ها رفته است و یکی یکی سرزمین ها را می گیرد. کشوری که یک ششم ایران خاک دارد و به اندازه استان سیستان و بلوچستان ماست و در طول 200 سال 114 برابر خاک خود سرزمین اشغال کرده است، ادبیاتی نیاز دارد که این را در ذهن بشر تثبیت و نهادینه کند که بشر هیچ وقت فکر نکند که چه شد استرالیا به استرالیا تبدیل شد؟ چون 200 سال پیش استرالیایی نبود. یا اینکه چه شد آمریکا، کانادا و نیوزیلند به وجود آمدند و آفریقا این طور استعمار شد. شما انیمیشن آن را در دوره نوجوانی تان، سپس فیلم سینمایی آن و پس از آن سریال های آن و متعدد کتاب های آن را در چاپ های مختلف دیده اید.

شاید شخصیت فرهنگی جامعه ما نداند، در عین حال که مسئله فلسطین مطرح بود و ما هم قهرمانی به نام "صلاح الدین ایوبی" داشتیم که در حال حاضر یکی از استان ها کشورهای عراق به نام این فرد است، فیلم رابین هود از تلویزیون ما پخش می شد.

جنگ های صلیبی هفت جنگی هستند که چند صد سال طول کشیدند. در دوره ای که صلاح الدین ایوبی می رفت تا فلسطین را نجات بدهد، شاخص شاه انگلیسی ها یعنی ریچارد ریش قرمز که خودشان به او "ریچارد شیردل" می گویند، از مانس عبور کرد. به اروپا آمد و همه سرزمین های اروپایی را درنوردید و از هر کدام که می گذشت، لشکری از مردم می گرفت و به فلسطین رسید. در آنجا جنگ گسترده ای را آغاز کرد. دقیقاً زمانی که صلاح الدین ایوبی از یک سو و ریچارد شیردل به تعبیر آنها از سوی دیگر، با کمال تأسف می بینیم در جامعه ما این فیلم پخش می شود بدون آنکه مردم پیش زمینه تاریخی آن را بدانند که چرا رابین هود در جنگل شروود علیه پرنس جان وارد عمل می شد. پرنس جان برادر ریچارد شیردل است. در دوره ای که ریچارد به فلسطین می آید و با مسلمان ها می جنگد، برادرش را به نیابت از خود بر تخت سلطنت می نشاند. پرنس جان شخص بی عرضه ای بود و فساد دربار و جامعه را فرا می گیرد. نتیجه این است که رابین هود در جنگل های شروود علیه او می جنگد.

عدم تحلیل درست از وقایع استراتژیک سبب می شود که گمان کنیم سریال، فیلم سینمایی، کارتون، انیمیشن، بازی کامپیوتری و... صرفاً گزاره هایی برای تفریح است. همان طور که افراد در تربیت بدنی فکر می کنند فوتبال گزاره ای برای تفریح است. واقعاً هیچ یک از فوتبالیست ها و هیچ یک از مسئولان تربیت بدنی در جامعه ما نمی دانند که رنگ آبی و قرمز در دو تیم شاخص ما همان دو رنگ اصلی آبی و قرمز در حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه است. آنها در نظام سلطه ای که در دهه 60 میلادی در زمان کندی در کره جنوبی، تایوان، پاکستان، ترکیه و همه کشورها ایجاد کرده اند، بسطی که در این حوزه دادند نظام دو وجهی مورد نظر خود را تصویب کردند.

برای هر جامعه‌ای دو روزنامه، دو مجله، دو تیم فوتبال شاخص یکی آبی و یکی قرمز مشخص کرده‌اند. هنوز بعد از گذشت 31 سال که شما روزنامه اطلاعات را ببینید، مشاهده می‌کنید لوگوی آن قرمز و برای روزنامه کیهان آن کره‌زمینی که وسط کلمه کیهان است آبی رنگ است. اگر از مسئولان روزنامه کیهان و اطلاعات بپرسید نمی‌دانند که در تقسیم‌بندی‌ها قرار است یکی نقش واشنگتن‌پست و یکی هم نقش نیویورک‌تایمز را ایفا کند؛ نمی‌دانند دو مجله اصلی تایمز و نیوزویک، در اینجا جوانان و اطلاعات هفتگی یا دو تیم فوتبال آبی و قرمز که در اینجا تاج و پرسپولیس بودند و حالا استقلال و پیروزی شده‌اند، همه برای این است که مردم به طور هیجانی و احساسی یکی از دو تیم را حمایت کنند، هر دو در نهایت یک تیم ملی می‌شوند و در مقابل تیم کشور حریف بازی می‌کنند.

اینکه بیش از 150 سال است که در ایالات متحده آمریکا غیر از دو حزب آبی و قرمز نامزدی را نمی‌بینید که از سایر احزاب بالا بیاید، به این دلیل است که یک نظام با دو حزب، دو روزنامه و دو مجله اصلی پذیرفته شده است. این در همه کشورها کپی شد. امروز در تربیت بدنی ما گفته می‌شود، فوتبال مردم را سرگرم می‌کند، اما اگر شما عمده تحلیل‌گران فوتبال را بنشانید و ابعاد و ملاحظات اساسی آن را بررسی کنید - چون همه فکر می‌کنند امثال "سپ بلاتر" و دیگران در فیفا پشت فوتبالند - هیچ کس نمی‌داند دکتر هنری کیسینجر مدیر اصلی پروژه دموکراتیزه کردن جهان از طریق فوتبال است. در دو سه سال دیدم بعضی از اساتید فلسفه در برنامه‌های تلویزیونی در کشور خودمان به این نکته اشاره کرده‌اند که نقش اصلی فوتبال در جامعه القای دموکراتیزه کردن و دموکراسی است. به عبارتی مردم یاد می‌گیرند یا این تیم یا آن تیم برنده است. جامعه‌ای که Polarize یا دو قطبی می‌شود، جامعه‌ای است که دو قطب، دو حزب، دو تیم فوتبال، دو روزنامه و دو مجله دارد. همان طور که در فوتبال و در ورزش آن را تفریح و سرگرمی می‌دانند و فکر نمی‌کنند که این برای این است که مردم آن گونه آرایش احساسی می‌گیرند.

وقتی در جامعه آمریکا زمان انتخابات می‌شود، به قدری دوز احساسات سیاسی بالا می‌رود که یک دوره یک ساله مانده به انتخابات ریاست جمهوری فضا به شدت احساسی می‌شود. کما اینکه در انتخابات اخیر در ایران هم شما دیدید که فضا به شدت احساسی شد، هر قدر این حرکت در جامعه نهادینه شود این هم تقویت می‌شود. در مورد سریال، فیلم، بازی کامپیوتری و کتاب رمان هم همین است. تصور افراد در حوزه هنر، ادبیات و ورزش این است که اینها تصویر و سرگرمی است، اما نمی‌دانند پشت اینها فکر و ساختار کلان وجود دارد و تأثیری دارد که اگر ادراک نشود حکم سم را دارد.

بنابراین در تمام مدتی که کارتون، فیلم و سریال رابین هود در سی سال گذشته از تلویزیون ما پخش شد، هیچ وقت مدیر فرهنگی ما نگفت که این شخصی که در جنگل شروود علیه پرنس جان می‌جنگد به این دلیل است که آقای ریچارد ریش قرمز یا ریچارد شیردل از آنجا به جایی به نام فلسطین رفته بود تا بجنگد و فلسطین را از چنگ صلاح‌الدین ایوبی درآورد. این دوره، دوره‌ای است که تغییر کرده است و ما با حجم عظیمی سریال مواجهیم که چنین ماهیتی دارند. در زمان باقی‌مانده به یکی از این سریال‌ها به طور اجمالی اشاره می‌کنم.

یکی از ساده‌ترین این سریال‌ها "الیس" (Alias) به معنی "نام مستعار" است. این سریال در ژانر سریال‌های امنیتی و اطلاعاتی طبقه‌بندی می‌شود.

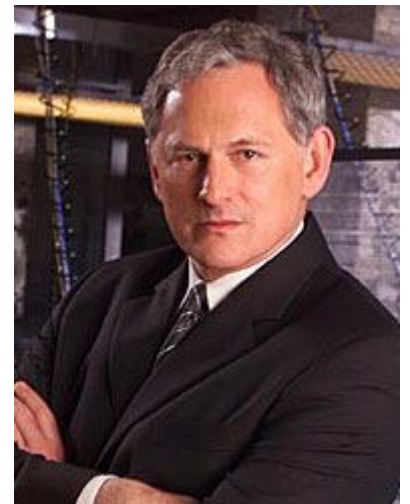
جنیفر گارنر بازیگر نقش اول این فیلم است. این سریال در 5 فصل و 105 قسمت از سال 2001 تا سال 2006 ساخته شد. جذابیت های بصری بسیاری دارد و فیلم بسیار روان، خوش ساخت و قابل فهمی است. بازی ها، کیفیت موسیقی، تدوین و لوکیشن ها خوب است. هر چند بخش عمده ای از لوکیشن ها اطراف لوس آنجلس بوده است، با این حال شما احساس می کنید آن لوکیشن ها در جاهای دیگر جهان هم وجود دارد، ولی عمدتاً در محدوده لوس آنجلس در کالیفرنیا بازی شده است. این سریال در نوع خود کار شاخصی محسوب می شود و همان سریالی است که دست اندرکاران آن جز تعدادی از آنها، از دست اندرکاران سریال لاست شدند.



حدوداً 15 کارگردان مثل کن اولین (Ken Olin)، دانیل اتیاس (Dan Attias)، جک بندر (Jack Bender) جی جی آبرامز (J.J. Abrams) و افراد دیگر آن را کارگردانی کرده و ساخته اند. در کارهای مشترک اینچنینی افراد جلوی دوربین آن یعنی هنرپیشه ها ثابت، ولی سازنده ها متفاوت است. یکی از دلایلی که سریال سازی در جامعه ما دچار مشکل می شود این است که یک نفر می خواهد یک سریال را از ابتدا تا انتها خود به تنهایی بسازد. شاید این کار یکی از نقاط قوت است و سریال یکدست تر در می آید، اما بخش عمده سریال های موفق که مورد بررسی قرار می گیرند کارگردان های متفاوتی دارد. یعنی فقط عوامل جلوی دوربین ثابت اند.

وقتی تیتراژ سریال هایی را که از تلویزیون خودمان پخش می شود مثل سریال استرالیایی "پرستاران" یا سریال فرانسوی "ناوارو"، پلیس یکی از کلانتری های پاریس می بینید متوجه می شوید عمده عوامل تولید متفاوتند، فقط هنرپیشه ها ثابتند. این یکی از امتیازهای این دسته سریال هاست.

ساختار مناسب کاراکترها در داستان فیلم مشخص است. فردی را در آنجا می بینیم که چهره اصلی محسوب می شود؛ او خانم ایرینا دروکو (Irina Derevko) مادر کل فیلم است. این خانم مأمور (K.G.B) به یک مأمور (C.I.A) به نام جک بریستو (Jack Bristow) دوره جنگ سرد نزدیک می شود و با او ازدواج صوری و امنیتی می کند. برای آنکه اعتماد او را جلب کند بچه دار می شود. این بچه به نام سیدنی بریستو (Sydney Bristow) شخصیت اصلی فیلم می شود. تا انتهای سری 5 این موضوع برای این خانم عذاب آور است که یک بچه نخواستہ بوده و حاصل یک ازدواج تشکیلاتی و امنیتی است. خانم دروکو از K.G.B، سازمان اطلاعات و امنیت شوروی سابق به سازمان C.I.A نفوذ می کند و با جک بریستو مأمور C.I.A، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا ارتباط برقرار می کند. جک در C.I.A دوست و همکاری به نام اروین سلون (Arvin Sloane) داشت. سلون کسی است که با این خانم رابطه نامشروع دارد. این خانم از جک یک بچه و از اروین هم یک بچه نامشروع به نام نادیا دارد. در واقع سیدنی و نادیا خواهران ناتنی از یک مادر و دو پدر هستند. اروین همسر خود، امیلی (Emily Sloane) را خیلی دوست دارد. امیلی واسط سریال کشته می شود.



اروین از یک سرویس اطلاعاتی جعلی به نام SD-6 است. مجموعه‌های SD-6، SD-7، SD-8 و SD-9 و سایر این موارد اتحادیه‌هایی برای اداره جهانند. کار C.I.A این است که به درون این سرویس‌های اطلاعاتی جعلی که جهان را اداره می‌کنند، نفوذ و آنها را متلاشی کند. افرادی از داخل C.I.A و K.G.B بیرون رفتند و آن سرویس‌ها را در قلب انگلیس ایجاد کردند و از آنجا جهان را اداره می‌کنند. خانم سیدنی بریستو با مأموری به نام مایکل وان (Michael Vaughn) آشنا می‌شود که در سری 5 با هم ازدواج می‌کنند.



شخصیت سیدنی بریستو این طور شکل می‌گیرد که روزی در دانشکده شخصی به او مراجعه می‌کند و از او می‌خواهد در مؤسسه‌ای کار کند. وقتی وارد مؤسسه می‌شود در می‌یابد که باید جاسوسی کند. او فکر می‌کند که در حال خدمت به کشورش است و در C.I.A کار می‌کند. غافل از اینکه در SD-6 فعالیت می‌کند. با وجودی که پدرش مأمور C.I.A بوده است چیزی به پدرش نمی‌گوید. چون اروین دوست خانوادگی اینها بوده است، سیدنی را در SD-6 جذب می‌کند و در آنجا به کار می‌گیرد. اواسط کار سیدنی متوجه می‌شود که در SD-6 کار می‌کند. او به C.I.A اصلی می‌رود. آنها مأموری به نام مایکل وان را می‌گذارند تا با او همراهی و همکاری و در واقع او را در صحنه اداره کند. از او می‌خواهند مأمور دو جانبه باشد. یعنی هم در C.I.A و هم در واحد SD-6 باشد.



از اینجا داستان شروع می‌شود. خانم سیدنی بریستو پیش پدرش زندگی نمی‌کند. او در یک پانسیون دو دوست دارد. یکی از آنها پسر جوانی به نام تیفن (Tippin) که خبرنگار است. خانم سیاه‌پوستی به نام فرنسی (Francie) است که اینها با هم زندگی می‌کنند. سیدنی در دانشکده دوست پسری دارد که قرار است با هم ازدواج کنند. آن پسر در اثر یک بی‌احتیاطی امنیتی کشته می‌شود. در واقع سیدنی با او صحبت می‌کند و به او می‌گوید که مأمور سرویس اطلاعاتی است. آن پسر هم ناراحت می‌شود. سپس به تلفن او زنگ می‌زند و می‌گوید که اشکالی ندارد که مأمور اطلاعاتی هستی، با هم ازدواج می‌کنیم. چون تلفن این افراد همیشه شنود و کنترل می‌شود، سرویس SD-6 متوجه موضوع می‌شود و دوست پسر سیدنی را می‌کشند. از اینجا خانم سیدنی بریستو کینه به دل می‌گیرد. وقتی به C.I.A اصلی می‌رود و آنها مأموری به نام مایکل وان را برای کنترل او می‌گذارند تا با او هماهنگ باشد و در SD-6 نفوذ کند، آرام آرام بین او و مایکل رابطه عاطفی به وجود می‌آید و در انتها در سری 5 با هم ازدواج می‌کنند و به این ترتیب خانواده و بچه و تشکیلات اجتماعی را شکل می‌دهند.

در این فرآیند، مایکل وان در مسیر این فیلم با دختر یکی از سناتورها به نام لورن رید (Lauren Reed) ازدواج می‌کند. آن خانم یک جاسوس است و خیانت می‌کند. او با تروریستی به نام ژولیان سارک (Julian Sark) تعامل و ارتباط دارد. آنها جدا می‌شوند و این خط تعلیق فیلم محقق می‌شود. چون بالاخره فیلم باید در نهایت هندی تمام شود و مایکل وان و سیدنی به هم برسند. خط تعلیق به این معناست که کار بین زمین و آسمان معلق می‌ماند. هر فیلم یا اثری را که می‌بینید و کتابی را که می‌خوانید، اول خط تعلیق آن را تبیین کنید. آنچه که اصطلاحاً گفته می‌شود اثری دارای کشش است و باعث می‌شود تا هفته بعد هم آن را ببینیم. وقتی بیست دقیقه اول فیلم را دیدیم، مایل باشیم تا انتهای فیلم را دنبال کنیم. منظور از خط تعلیق این است که همه چیز معلق می‌ماند و شما منتظرید



نتیجه‌ای عاید شما شود.

خط اصلی تعلیق در فیلم پروژه‌ای به نام رامبالدی (Rambaldi) است. گفته می‌شود در 500 سال پیش در جنوب اروپا پیامبری ایتالیایی‌الاصل بوده است که پروژه‌ای پیشرفته طراحی کرده بود که تکنولوژی امروز بشر هم از درک آن عاجز است. این پروژه قطعاتی دارد که هر قطعه از آن را در گوشه‌ای از کره زمین گذاشته است. از قطب جنوب تا قطب شمال، از صحراهای آمریکا، کوه‌های آند و راکی تا آمریکای مرکزی و آمریکای لاتین، زیر سواحل ژاپن، در چین، تبت، هیمالیا، سیبری و در سراسر جهان قطعاتی از آن را چیده است. خط اصلی تعلیق فیلم این است که می‌بایست، پروژه رامبالدی شناخته شود.

SD-6 و سرویس‌های جاسوسی دیگر قصد دارند آن قطعات را جمع و یکپارچه کنند و وسیله‌ای برای کنترل جهان به دست آورند. کار C.I.A این است که اجازه ندهد چنین اتفاقی بیفتد و اینها به آن دسترسی یابند. در واقع پروژه رامبالدی خط اصلی تعلیق فیلم است. خط تعلیق فرعی مناسبات سیدنی بریستو و مایکل وان است. یعنی آن بعد عاطفی فیلم که عوام بیشتر این بخش از فیلم را می‌بینند. لایه بالاتر یعنی خواص بیشتر خط تعلیق اصلی را دنبال می‌کنند. هنر در ساخت این سریال‌ها این است که دو، سه، چهار یا پنج خط تعلیق همزمان برای چهار پنج لایه مخاطب تعریف می‌کنند. دوز و درجه هر کدام به همان اندازه است. در واقع ممکن است یک استاد دانشگاه که تخصصی این فیلم‌ها را نگاه می‌کند، کاملاً علمی دنبال کند بدون اینکه در گیر و دار و کشمکش مناسبات عاطفی افراد در فیلم باشد. اما یک خانم خانه‌دار، شخصی بیسواد، کارمندی دون‌پایه و هر کسی که خیلی به این پیچیدگی‌های علمی کاری ندارد و می‌خواهد سرگرم باشد و فقط کشش‌های عاطفی فیلم مد نظرش باشد می‌تواند آن را دنبال کند.

مناسبات سیدنی بریستو قهرمان اصلی فیلم که یک مأمور دو جانبه و مایکل وان که در تمام مدت فیلم افسر هدایت کننده اوست، در طول این سریال خط فرعی فیلم است. خط تعلیقی که ایجاد کشش می‌کند تا مخاطب آن را ببیند. پنج سری روی این خط تعلیق یعنی خط تعلیق فرعی سوار شده است. خط تعلیق دوم در سری اول فیلم، بخش SD-6 یعنی همان C.I.A جعلی، فهمیدن و درک این راز است که سیدنی گول خورده بود که در آنجا کار می‌کرد. شاه بیت سری دوم ورود مادر این دختر است. چون سیدنی فکر می‌کرد مادرش در یک سانحه تصادف کشته شده است. حالا مشخص می‌شود که او زنده است و جاسوس شوروی بوده است. حال برمی‌گردد و در صحنه با آنها روبرو می‌شود. برای این دختر خیلی سخت است که مادرش به این صورت به پدرش خیانت کرده است و خود را ببخشد. تمرکز سری سوم روی ازدواج مایکل وان با لورن رید است. در این سری بعد از اینکه این دختر متوجه موضوع می‌شود، شوکه می‌شود و کل خط تعلیق فیلم در این حوزه است. به هر حال آن خانم همکارشان است و در اینجا حسادت‌های زنانه به اوج خود می‌رسد.

فصل چهارم ورود نادیا (Nadia) به عنوان خواهر قهرمان فیلم است. ضمن اینکه اینها بعداً با هم همکار می‌شوند و بعضی مأموریت‌ها را با مدیریت دو پدرشان با هم انجام می‌دهند. بخشی از خط تعلیق در این فصل این است که نادیا می‌خواهد بداند مادرش کیست و چه کسی او را کشته است. عنصر اصلی در سری پنجم بازگشت مایکل وان، خنثی شدن توطئه، ازدواج و تمام شدن کل پروژه است.

این دو خط تعلیق یک زمینه تعلیق دارند. از نظر هنری خط تعلیق یک فیلم باید بر زمینه‌ای مستولی باشد. ممکن است شما در بعضی از سریال‌ها و فیلم‌های سینمایی خط تعلیق را ببینید، اما می‌بینید بستر آن روشن نشده است. متأسفانه در کشور ما یکی از ضعف‌های کارهای تئاتر، سینما و آثار تلویزیونی این است که یا زمینه تعلیق را خیلی برجسته می‌کنند یا خود خط تعلیق را. در این سریال زمینه تعلیق سیطره نهادهای امنیتی است. در واقع نهادهای امنیتی بستر شکل‌گیری این وقایع یعنی وقایع پروژه رامبالدی و خط تعلیق

مناسبات بریستو و مایکل وان هستند. در حقیقت شما نقش دستگاه‌های اطلاعاتی را برای بقای جهان به عنوان یک نقش جدی می‌پذیرید. همچنین می‌پذیرید تا پروژه رامبالدی را دنبال کنید تا ببینید به چه چیزی منتج می‌شود و برایتان مهم است بدانید سرویس‌های تروریستی به آن پروژه دسترسی نیابند و C.I.A موفق شود آنها را خنثی کند.

مایکل بودم خیلی فشرده در حد یک سطر اشاره کنم که در هر یک از 105 قسمت چه اتفاقاتی افتاده است، ولی این کار از حوصله جلسه خارج است و شما هم خسته شده‌اید. از این روش مؤلفه اصلی گزاره‌های استراتژیک سریال ایس را برمی‌شمارم تا بدانید این یک سریال صرفاً تفریحی نبوده است.

اولین مؤلفه استراتژیک در این سریال، **اعتمادزایی** است. در این فیلم ایجاد اعتماد میان افراد بسیار دشوار است. اشخاص بارها به هم نزدیک می‌شوند و به سختی اعتماد ایجاد می‌شود. بلافاصله اتفاقی می‌افتد و آن اعتماد مخدوش می‌شود. معلوم می‌شود نزدیک شدن‌ها و محبت کردن‌ها برای این بوده است که به چیزی برسند. چون فضا بیشتر فضای جاسوسی و سرویس‌های اطلاعاتی است. این جو عدم اعتماد در سرویس‌های اطلاعاتی سراسر دنیا یک مسئله است. لذا در این فیلم ایجاد اعتماد بین افراد بسیار دشوار و گسست آن بسیار ساده است. پیام اصلی این سریال القای زندگی در یک محیط بی‌اعتماد به یکدیگر و از اقتضات زندگی اطلاعاتی است. در واقع یک جامعه خنک، سرد و بی‌روح را که فاقد اعتماد است القا می‌کند.

نکته دوم، **اشراف اطلاعاتی، علمی و تمدنی** است. در این سریال القای اشراف علمی و اطلاعاتی C.I.A بر روند و کنترل علمی جهان به وضوح انجام می‌شود. آنچه که شما در این فیلم می‌بینید این است که دانشمندان، استادان دانشگاه‌ها و پروفیسورهایی که در لابراتوارها در حال تحقیق‌اند، هیچ‌کس در اینجا کسانی که از همه دانشمندتر است مأموران C.I.A هستند.

در این فیلم شخصیتی به نام مارشال (Marshall) وجود دارد که عقب‌مانده است. مارشال فرد کوتاه قد عقب‌مانده‌ای است که ویژگی‌های اخلاقی عجیب و غریبی دارد. در این سریال او بسیار نابغه نشان داده می‌شود. در سری فیلم‌های جیمز باند به این شخص مستر کیو می‌گفتند. تفاوتی که بین جنگ نظامی کلاسیک و عملیات ویژه وجود دارد، این است که در جنگ نظامی کلاسیک واحدی به نام



لجستیک وجود دارد که تانک، توپ، هواپیما و این تجهیزات را خریداری می‌کند و در اختیار ارتش قرار می‌دهد تا با آن بجنگند. در یک واحد عملیات ویژه چون قرار است یک فرد به تنهایی اعزام شود، مطالعه می‌کنند تا ببینند چه نیاز دارد. مثلاً قبل از رفتن به او می‌گویند، این ساعت را داشته باش. به این صورت عکس می‌گیرد. از کنارش گلوله شلیک می‌شود یا با این سمت این کار را می‌کند. همیشه وقتی عنصر عملیات ویژه‌ای قصد دارد به صحنه عملیاتی برود باید شخصی باشد تا او را حمایت کند. در تمام این فیلم مارشال را می‌بینید که کارش این است که چنین پدیده‌های عجیب و غریب تکنولوژیکی را رقم بزند و به قول جوان‌ها End مقوله کامپیوتر و نرم‌افزار محسوب می‌شود که تسلطش بر این حوزه‌ها بسیار بالاست. در شیمی و سایر علوم هم تخصص بسیاری دارد. افرادی که در صحنه هستند و قطعات پروژه رامبالدی را جمع و یکپارچه می‌کنند، از تمام دانشمندان در لابراتوارها و انستیتوهای علمی جهان جلوترند. همیشه در هر قسمت این سریال به چند کشور اروپا، آمریکا و جاهای دیگر سر زده می‌شود و نشان می‌دهد که مأموران C.I.A اشراف اطلاعاتی دارند.

سرویس های اطلاعاتی سه نوع اطلاعات را دنبال می کنند: (information) یا اطلاعات پایه ای خام، (intelligence) اطلاعات از کل به جزء، (investigation) اطلاعات از جزء به کل. آنچه که در سریال پوارو می بینید، این است که کار او (investigation) اطلاعات از جزء به کل است. مثلاً وقتی آقای پوارو به خانه ای می رود و می بیند در زیرسیگاری، سیگاری قرار دارد که روی آن اثر رژلیبی است، متوجه می شود آخرین نفری که اینجا بوده یک خانم بوده است. در واقع از این نکته ریز یعنی از جزء شروع می کند و به کل که همان حل معماست می رسد. آنچه که در ایران به آن اداره آگاهی می گویند. آگاهی معادل کلمه (investigation) است. آمریکایی ها به آن (federal bureau of investigation) یا اف.بی.آی می گویند. این سازمان نوع اطلاعاتی را رقم می زند که از جزء به کل می آید.

در سی.آی.ای (central intelligence agency)، اطلاعات از کل به جزء می باشد. در این باره مثلاً گفته می شود ایران در حال دنبال کردن انرژی هسته ای است. پس احتمالاً روزی به بمب اتم دست می یابد و ممکن است بعد به این صورت بجنگد. یعنی از یک چیز کلی وارد جزئیات می شود. پایه اینها را (information) یا اطلاعات عام گویند. گفته می شود کشور و جامعه ای که این سه دسته اطلاعات را با هم هماهنگ و بر هم منطبق و آنها را با هم اداره کند، اشراف اطلاعاتی دارد و آن کشور مسلط به صحنه است. اخیراً در 10، 15 سال گذشته دستگاه های اطلاعاتی به سمت اشراف علمی رفته اند. یعنی در جهان سرویس های اطلاعاتی نهادهای علمی را کنترل می کنند.

پس دو نوع اشراف داریم؛ اشراف علمی و اشراف اطلاعاتی. شما یک بار دیتا (Data) را کنترل می کنید و باخبر می شوید چه چیز جدیدی در حال تولید است. در سریال می بینید که گفته می شود در فلان لابراتوار ژاپن، لهستان و اکراین پدیده و محلولی تولید می شود که در صورت تولید، اگر تروریست ها به آن دست یابند از آن فلان پدیده خطرناک برای تمدن را می سازند. یعنی هر نوع تحقیقات علمی را ردیابی می کنند. آنجایی که از حدی جلو بزنند، جلوی آنها را می گیرند. وقتی تحقیقات علمی در ایران به اینجا می رسد که به تکنولوژی هسته ای صلح آمیز دسترسی پیدا می کند، آنها می گویند شما نباید در علم بیش از این جلو بروید و آن را داشته باشید. در این سریال C.I.A این طور القا می کند که اشراف علمی در دست این مأموران است، ولی هیچ وقت نمی خواهند دانشمند، دکتر و مهندس باشند. می خواهند به همان آدمی که در نهایت اسلحه به دست می گیرد و در ورزش های رزمی کاراته، کنگفو و تکواندو مشت و لگد می زند شناخته شوند.



همه اینها مثل دیکسون شخصیت سیاه پوستی که در این سریال است و مثلاً مأمور بسیار نجیبی است، مایکل وان، سیدنی بریستو و چهره هایی از این دست به این صورتند. پس اشراف اطلاعاتی دومین مؤلفه استراتژیک فیلم است.

سومین مؤلفه ای که در این سریال القا می شود، **القای امپراطوری آمریکا** به عنوان یک امپراطوری بلامنازع است. امپراطوری به معنی داشتن حق مالکیت بر منابع مادی و معنوی بیرون از خاک و مرزهای خود در سطح کره زمین بدون هیچ محدودیت و مسئولیتی است. این جمله از جان آرکوئلا است. او استراتژیست اندیشه سایبرنتیک است. جان آرکوئلا می گوید، این حرکت جهت حرکت امپراطوری را تبیین می کند. منظور از این حرکت همان مسئله مالکیت بر دیگران است؛ "وقتی شما چکش در دست دارید همه چیز را میخ می بینید" در واقع بر این ضرب المثل آنگلساکسون ها قید امپراطوری می گذارد. بر اساس این ضرب المثل می گوید، شما

قصه دارید هر چیز برجسته‌ای را بکوبید. از درون این تلقی هژمونی می‌جوشد. هر گونه واکنش به این هژمونی تروریسم ارزیابی می‌شود. جنگ با تروریسم جنگ با نیروهای مقاومتی است که نظام امپراطوری را بر نمی‌تابند.

در این سریال آن کسی که در نهایت تصمیم می‌گیرد علم تا کجا رشد کند و پروژه رامبالی تا کجا جلو برود، آمریکاست و در راستای منافع آمریکا کار می‌کند. لذا وقتی کسی بعد از اینکه 105 قسمت این سریال را می‌بیند و بلند می‌شود، به ویژه با عنصر بعدی در ضمیر ناخودآگاهش تفوق امپراطوری جهان را می‌پذیرد.

عنصر چهارم، **جهانی شدن** است. جهانی شدن آمریکا به معنی آمریکایی شدن جهان است. آنچه که تحت عنوان جهانی شدن در رسانه‌ها می‌شنوید، به معنای (globalize) شدن است. گلوبال با جهانی که در فارسی می‌گوییم متفاوت و به معنی کروییت کره زمین است. در واقع آنچه که در سطح کره زمین است یکپارچه شود و در اختیار یک نفر باشد. (globalize) و (globalization) جهانی سازی و جهانی شدن است که در اینجا آمریکایی شدن جهان می‌شود. پس جهانی شدن آمریکا یعنی آمریکایی شدن جهان و در واقع بسط آمریکا در سراسر جهان بدین معنا که جهان مثل آمریکا شود.

در این فیلم مأموران به سادگی به اقصی نقاط جهان اعزام می‌شوند و همه جا با اختیار ویژه‌ای عمل می‌کنند. در فیلم می‌بینید که گفته می‌شود بیست دقیقه دیگر هواپیما آماده است و آن مأمور به رم، مونیخ، توکیو، پیونگ‌یانگ می‌رود و پس از انجام عملیات باز می‌گردد. شما هیچ وقت رفتن و آمدن را نمی‌بینید، بلکه فقط صحنه هواپیما را می‌بینید. انگار کسی اینجا نشسته باشد و به او بگویند تا پل سید خندان، رسالت، انقلاب یا میدان آزادی برو و تا دو ساعت دیگر برگرد. به همین سادگی القای اینکه از قلب جهان، آمریکا اعزام می‌شود و طوری مأموریت را در جوامع دیگر انجام می‌دهید که انگار آنجا استان‌ها و ایالت‌های خودتان است و در آنجا هیچ محدودیتی ندارید. در این 105 قسمت بخش عمده‌ای از کره زمین در نور دیده می‌شود. استثنائاً به ایران و یکی دو کشور دیگر نمی‌روند، ولی همه جا حضور و در آنجا مأموریت دارند. القای چهارم این سریال، جهانی شدن آمریکا و آمریکایی شدن جهان است.

القای پنجم این سریال این است که **اداره جهان تحت مدیریت اتحادیه‌های امنیتی** است، نه سازمان ملل یا دولت‌ها. در اینجا اداره جهان تحت مدیریت اتحادیه‌های غیر رسمی و غیر دولتی به نام SD-6، SD7 و... و همین‌طور تحت مدیریت اتحادیه‌های دولتی و رسمی است که آنها هم تابع سازمان C.I.A هستند. شما بعداً متأثر از این فیلم احساس می‌کنید این رئیس‌جمهورها، سازمان ملل و نهادهای رسمی دیگر نیستند که جهان را اداره می‌کنند، بلکه پشت پرده دست‌هایی است که توافقاتی می‌کنند و حرکت را انجام می‌دهند.

آخرین مؤلفه در القای استراتژیک در این سریال، القای سبک زندگی است. در این فیلم سبک زندگی آمریکایی به بهترین شیوه معرفی می‌شود. گام اول خانواده‌زدایی است. روابط خانواده‌های تشکیل شده مثل خانم ایرینا دروکو و آقای جک بریستو و اروین سلون روابط مناسبی نبوده، بلکه تشکیلاتی بوده است. آنها به خاطر جاسوسی با هم ارتباط داشتند و بچه‌دار شدند. فلذا خانواده اساساً صوری بود و از این رو از هم می‌پاشد.

گام دوم زمانی است که برای آنها روابط آزاد عینیت دارد. چیزی مشابه متعه در نگاه شیعه است. با وجودی که افراد با هم روابط آزاد و به عبارتی هم‌باشی دارند، ولی برخلاف کسانی که فساد می‌کنند حدود و قیود شخصی دارند. امروزه در جامعه‌شناسی خانواده اصطلاحی

به نام هم‌باشی (coalition) وجود دارد که در آن افراد با هم ازدواج نمی‌کنند، بلکه با هم در یک خانه زندگی می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند، ولی همان گزاره‌هایی مثل مودت و رحمت و نکاتی از این قبیل که یک زن و مرد ازدواج کرده به آن معتقدند، بین آنها هم وجود دارد.

در این سریال نسبتی که بین خانم سیدنی بریستو و مایکل وان وجود دارد، اگر بخواهیم ماهیت شرعی آن را ببینیم، همان متعه در اندیشه شیعی است. یعنی افرادی که نمی‌خواهند ازدواج دائم کنند، اما می‌خواهند در حالی که زمانش معلوم نیست ازدواج موقت کنند. این با هم بودن، در کنار هم بودن، مودت، علقه و روابط عاطفی داشتن مثل گزاره‌ای نیست که اهل فساد دنبال می‌کنند. اهل فساد، (sex worker)ها و کسانی که خرید و فروش مسائل جنسی می‌کنند، مردان و زنان اینچینی همدیگر را برای ده دقیقه، نیم‌ساعت، یک ساعت یا یک روز می‌فروشند. این پدیده در جامعه ما به عنوان متعه شناخته شده در صورتی که غلط است.

در جامعه غربی، سه دسته از این نوع روابط وجود دارد؛ روابط (sex worker)ها، روابطی که افراد با هم زندگی می‌کنند، ولی ازدواج نکرده‌اند و روابط ثابتی که همان ازدواج اصلی است. در جوامع ما هم این سه دسته وجود دارد که شناخته شده آن همان ازدواج رسمی، معقول، منطقی و مشروع است. یک لایه منفی آن همین شکل مناسبات غیر اخلاقی بین افرادی است که تجارت جنسی می‌کنند و میان آنها رابطه عاطفی ایجاد نمی‌شود، بلکه صرفاً مسئله و گزاره شهوانی و هیجانی است. در این میان حد وسطی وجود دارد که بعضی‌ها با هم دوست هستند و رابطه عاطفی دارند. در عین حال روابط آنها فسادآلود نیست و منتج به ازدواج نشده است. نگاه شریعت اسلامی به این گام میانی متعه، صیغه گفته می‌شود. متأسفانه کسی جرئت ندارد چنین فیلمی بسازد و کسی هم جرئت این را ندارد که بگوید این همان روابط متعه است.

کسانی که سریال (Alias) را دیده‌اند، آن حساسیتی که مایکل وان نسبت به این خانم دارد و همین‌طور خانم سیدنی بریستو نسبت به مایکل وان دارد، همان حساسیتی است که یک زن و شوهر رسمی نسبت به هم دارند. این چهارچوب همانی است که در اسلام به آن متعه می‌گویند. با این تفاوت که در آنجا خطبه‌ای خوانده و برای آن یک بازه زمانی تعریف و احياناً برای آن مهریه‌ای تعیین می‌شود. در حالی که در اینجا چنین نیست. احساس می‌کنند می‌توانند با هم زندگی کنند و زیر یک سقف با هم تعامل داشته باشند. به این بخش که دوست دختر و دوست پسر می‌شوند، در فرهنگ غربی و آمریکایی یا سبک زندگی آمریکایی به عنوان وجه اساسی آن فرهنگ ساز و کاری تعریف کرده‌اند که این موضوعیت دارد.

این بحث را از این جهت می‌گویم که وقتی بخش فمینیسم و لیبرال جامعه به کلمه متعه و صیغه می‌رسد، خیلی قیافه نگیرد. اگر بعد از این روابط در جامعه لیبرالی آنجایی که روابط تحسین شده خارج از ازدواج مشروعیت، مقبولیت و رواج قانونی دارد پس این رابطه چیست. آن بخش متعصب جامعه که با این مسائل بد برخورد می‌کند ببیند که شکل کار این گونه است. بخصوص بین خانم‌ها مسئله متعه و صیغه اصطلاح بسیار بدی است و با آن بد برخورد می‌شود، ولی در جامعه‌ای که حجم میلیونی از جوانانی دارد که نمی‌توانند ازدواج کنند و در حجم گسترده‌ای این فیلم‌های سینمایی و سریال‌ها را می‌بینند، آنها چنین سبک زندگی را انتخاب می‌کنند و روابطشان با همدیگر روابط آزادی است و بین آنها محبت و مودت به وجود می‌آید.

عموماً ممکن است این روابط منتج به مسائل فسادآلود نشود. ضمن اینکه احتمال دارد امکان ازدواج برای آنها پیش نیاید یا بعد از مدتی از هم جدا شوند و هر کدام با کس دیگری ازدواج کنند. هنر سینماگر آمریکایی این است که سبک زندگی شان را بی پروا و بی مهابا به تصویر کشیده است. تلقی و رویکرد فمینیست‌ها و لیبرال‌ها از این کار این است که حتماً و قطعاً آنچه که تحت عنوان صیغه و متعه مطرح می‌شود بد، منفی و نگاه توهین‌آمیز و تحقیرآمیز به زن است. اگر روی همین رابطه سیدنی بریستو و مایکل وان یک خطبه اطلاق شود متعه است. در بخشی از نگاه سنتی و بسته‌ای که امروز والدین نسبت به ازدواج فرزندان‌شان دارند، سختگیری‌های عجیب و غریبی می‌کنند. از این سو همه عوامل و حصارها را برای آنکه ازدواج رسمی کمتر انجام شود ایجاد کرده‌ایم. از آن سو زمینه را هم باز کردیم و این فیلم‌ها زمینه آموزش و الگوگیری از این گزاره‌هاست. بنابراین القای سبک زندگی و در مرحله اول خانواده‌زدایی، در مرحله دوم وجود روابط آزاد برخلاف مفسدین یعنی با داشتن حدود و قیود شخصی، تعصب و حساسیت نسبت به هم داشتن، نسبت به هم غیرت ورزیدن، برتافتن عشق و علاقه و همدلی و همراهی تا مرحله ازدواج نکته‌ای است که بخش دوم سبک زندگی را القا می‌کند.

گام آخر هم تشکیل خانواده است. در این سریال یکی از پیام‌های اصلی در حوزه سبک زندگی این سه مرحله است. در این سریال چهار خانواده شاخص وجود دارد. یکی خانواده همان مأمور سیاه‌پوست، دیکسون است که پس از آنکه از مأموریتی برمی‌گردد ماشین‌شان را بمب‌گذاری می‌کنند و همسرش را می‌کشند. او به خانواده‌اش پایبند و از این بابت خیلی ناراحت است. دوم خانواده مأمور فنی گروه، مارشال است که او هم به خانواده‌اش و مناسبات سنتی آن پایبند است. سوم خانواده جک و ایرینا که یک خانواده پاشیده، تشکیلاتی و بسیار منفی است. چهارم خانواده سلون است که آن هم یک خانواده پاشیده است. اما در مجموع پیام اصلی فیلم در القای سبک زندگی این است که افراد وقتی به هم علاقمندند، در یک دوره طولانی در انتها می‌توانند به هم نزدیک شوند و با هم رسماً ازدواج کنند.

شش‌القایی که در گزاره‌ها و مؤلفه‌های استراتژیک جامعه‌سازی و تمدن‌سازی در سریال (Alias) وجود دارد، آن را بسیار ممتاز کرده است. اگر در تحقیقات اجتماعی نمونه مطالعاتی برای جهانی شدن مد نظر داشتید این سریال نمونه خوبی است. در این فیلم معرفی آمریکا به عنوان یک امپراطوری بلامنازع به خوبی انجام شده است. تقریباً یکی از مهم‌ترین فیلم‌هایی است که اشراف علمی در دستگاه‌های اطلاعاتی را به خوبی تصویرسازی کرده است. این سریال در حوزه مسئله اداره جهان تحت کنترل سرویس‌های مافیایی و اتحادیه‌های امنیتی نمونه بسیار خوبی است، اما در حوزه القای سبک زندگی غلظت و کیفیت کار انجام شده نسبت به سایر سریال‌هایی که در این زمینه‌ها ساخته شده است، خیلی بالا نیست. طبیعی است که این سریال به عنوان یک سریال امنیتی در جامعه بخصوص بین جوان‌ها جذابیت داشته باشد و میانسال‌ها کمتر کشش و علاقه به این سریال داشته باشند. جنبه‌های اغراق‌آمیز و شعاری فیلم بخصوص از سری 3 به بعد کم نیست، بلکه بسیار زیاد است، طوری که به فیلم ضربه زده است. البته این مشکل در همه سریال‌های طولانی مدتی که در طول هفت هشت سال ساخته می‌شوند وجود دارد. این اشکال به این دلیل است که سری اول ساخته و یک سال هم پخش می‌شود. بعد بازتاب آن را از جامعه می‌گیرند. حال با توجه به اینکه جامعه چگونه دوست دارد سری بعدی آن ساخته شود و در آن نظرات مردم را هم لحاظ می‌کنند. این امر موجب می‌شود که در سری بعد مقداری دیدگاه مردم هم در خط تعلیق تأثیر بگذارد. این تأثیر در سری سوم و چهارم ادامه دارد، طوری که وقتی سریال‌ها به سری‌های 5 و 6 می‌رسند عموماً دچار مشکلات عجیب و غریبی می‌شوند. در واقع آن خط تعلیقی که از اول در ذهن سناریست‌ها و فیلم‌نامه‌نویس‌ها بوده است مخدوش می‌شود. این را در 24، (Alias)، فرار از زندان و لاست می‌بینیم. متأسفانه این اشکال وجود دارد. در این سریال هم دیده می‌شود و صدمات جبران‌ناپذیری به آن زده است.